

جلد اول از سه گانه تاریخی

آوای تاریخی

نوشته :

کیوان امجدیان



تهران ، ۱۳۹۴

www.ketab.ir



سرشناسه : امجدیان ، کیوان ، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور : تاریخی / نوشته کیوان امجدیان ،
مشخصات نشر : تهران : نشر گمان ، ۱۳۹۲ .
مشخصات ظاهری : ۱۴۰ ص .
شابک : 978-600-91606-8-6
وضعیت فهرست نویسی : فیا
موضوع : داستان های فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ ت ۲ م ۸۳۳۴ PIR
رده بندی دیویی : ۸۶۲/۳ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۶۱۳۲۶



آوای تاریخی

نویسنده : کیوان امیرسلیمانی
چاپ اول : ۱۳۹۴
حروفچین : فرحناز رحیمی
ویراستار : زینب مرتضایی
طراحی روی جلد : عباس مجبلی
نظارت فنی و چاپ : حمیدرضا صبوری
چاپ و صحافی : سپیدار
شمارگان : ۱۰۰۰ جلد

کلیه حقوق این اثر متعلق به انتشارات گمان است و هر نوع استفاده بازرگانی از این اثر اعم از زیراکس ،
بازنویسی ، ضبط کامپیوتری و یا تکثیر به هر صورت دیگر ، کلاً و جزئاً ممنوع و قابل تعقیب قانونی است .

WWW.Goman-pub.com
Email: info@Goman-pub.com

قیمت : ۹۰۰۰۰ ریال

فهرست

۹	 مقدمه
۱۵	 فصل اول (راوی: نویسنده نامعلوم (۱))
۳۷	 فصل یک و نیم
۴۱	 فصل دوم (راوی: نویسنده نامعلوم (۲))
۴۵	 فصل سوم (راوی: یحیی)
۵۱	 فصل چهارم (راوی: آوا)
۵۵	 فصل پنجم (راوی: یحیی)
۶۷	 فصل ششم (راوی: یحیی)
۷۷	 فصل هفتم (راوی: یحیی)
۸۵	 فصل هشتم (راوی: ارغوان)
۹۵	 فصل نهم (راوی: آوا)
۱۰۳	 فصل دهم (راوی: نویسنده)
۱۰۹	 فصل یازدهم (راوی: نویسنده)
۱۲۳	 فصل دوازدهم

مقدمه

استاد محترم در خوا لطفی داستان این کتاب را می دانست. زینب مرتضای فردی استاد از قبل آشنا بود. این او آخر هم گفت و گوی مفصلی با او کرده بود. زینب می دانست یحیی به او گفته بود. می گفت خوشحال شده و قول داده آخر زمان در کار باشد حتماً شرکت کند و حتی چند جمله ای هم درباره ی کتاب رتاریحیی و خود یحیی بگوید.

این تمام قد ایستادن پشت کتاب هم اگر چه به احترام زینب بود اما بیشتر از آنکه به خاطر دوستی و رفاقت یا هر چیز دیگری باشد دلیلش عشق او به هنر اصیل و موسیقی ایرانی و روحیه آزادمنشی یحیی بود. اصلاً شاید همین مرام و منش و همین عشق صادقانه و بی غل و غش استاد لطفی به هنر مشرق زمین و روحیه ی حق طلبی ایرانی بود که آن همه جوان را دوروبرش جمع کرده بود.

لطفی یکی از چند نفر انگشت شماری بود که خودش را یحیی داشت، تار یحیی اصل. درباره ی یحیی و نوع تارهای او هم تحقیقات مفصلی کرده بود و ماجرایش را می دانست. شاید همین بود که وسط آن همه مشغله و گرفتاری تا اسم یحیی را پشت تلفن شنید مکثی کرد و گفت: خب... بگو چیه ماجرا؟

لطفی می‌گفت تا دلت بخواهد تار یحیای قلابی توی بازار زیاد است. تارهایی که خوش تراش و حرفه‌ای هستند اما یحیی نیستند. می‌گفت: اصلاً تار یحیای اصل با همه‌ی تارها و حتی همه‌ی سازها فرق ریشه‌ای و اساسی دارد. گاهی هم به توصیف استاد شهناز استناد می‌کرد که: تار یحیی مثل اسب عربی است و مابین یک گله اسب از دور قابل تشخیص است.

اما هم استاد لطفی می‌دانست و هم من فهمیده بودم که فرق تار یحیی با بقیه‌ی تارها زیبایی و محکمی و خوش تراشی و این چیزها نیست. یک فرق اساسی دیگر دارد. یک فرق ماهیتی. فرقی که باعث شده بود تار یحیی افسانه‌ش و بر کسی تا امروز تار یحیای اصل داشته باشد مثل گنج توی هزارتاسار و در دوقچه قایم می‌کند.

همان وقت‌ها که یحیی بده بود و تار می‌ساخت - حدود صد و اندی سال پیش - قیمت تار معمولی اگر یک تان بود و تار اساتید پنج قران خرید و فروش می‌شد، قیمت تار یحیی بیست تومان بود. چون تار یحیی تار نبود، افسانه بود.

یحیی آدم عجیبی بود. اصلاً همین عجیب بودن هم جذابش کرده بود. اما این همه که از یحیی می‌گویم منظورم کدام یحیی است؟

لطفی هم روایت‌ها را شنیده بود و می‌دانست که سه یحیی در تاریخ هست که بعضی قسمت‌های زندگی آنها عموماً شبیه هم است و باعث شده بعضی خیال کنند هر سه نفر فقط یک یحیی یا دو یحیی است. درحالی‌که از قضا یحیای سوم همان است که افسانه می‌تراشید.

دو یحیای اول یکی نام اصلی‌اش «هوانس آبکاریان» است و ارمنی. در جلفای اصفهان زندگی می‌کرده و بعدها به تهران مهاجرت کرده است. در

تارسازی استاد مشهور و معروفی بوده و پرآوازه. دومی یحیی زرین پنجه است و مسلمان و او هم متبحر و نامدار.

اما سومی که کمتر رد و نشانی از او هست میرزا یحیای تارساز است که در بسیاری روایت‌ها او شخصیت و زندگی‌اش را یا با هوانس آبکاریان یکی کرده‌اند یا با یحیی زرین پنجه.

برای آنکه سرنخ‌هایی از این گاف تاریخی به دست بیاورم شاید هرچه دربار یحیی‌ها بود را خواندم. چند بار هم به جلفا و کلیسای وانک رفتم که یک تار به اسم تار یحیی در موزهی آنجا هست و یکی دو عکس هم از هوانس.

تلاش کرده‌ام رد خانواده هوانس را بگیرم که به جایی نرسید. می‌گفتند همه‌ی قوم و سرششم بزرگ رفته‌اند. استرالیا و لندن و...

اجازه هم ندادند به قفسه‌ها اکران رد و نشان سر مزارش بروم. یحیی در قبرستان ارامنه دفن بود و رفتن به آنجا مجوز می‌خواست که به هر دلیل ندادند.

اما یحیای سوم گویا او هم مسیحی بوده است. پدربزرگ این یحیی با مشروطه‌چی‌ها مراوده داشته و در مسیر این عشق و همکاری مسلمان شده است.

درباره‌ی پدربزرگ یحیی چیز زیادی در دست نیست اما آنچه از تحقیق و پرس‌وجوی شفاهی عاید شد این بود که او غسقان همسرش را دوست می‌داشته. همسرش پیش از او مسلمان می‌شود و در هارون هم می‌خواهد که دین اسلام را بپذیرد. او در اواخر عمر به شدت بیمار می‌شود و در همین ایام هارون مثل پروانه به دور او می‌چرخیده و سعی می‌کرده تا او کمتر سختی بکشد. می‌گویند مسلمان شدن هارون فقط به خاطر ارتباط با مسلمانان و مشروطه‌چی‌ها نبوده که نیروی عشق او را

وامی دارد تا وضو بگیرد، سجاده پهن کند و به روش شیعیان رو به قبله بایستد و به درگاه پروردگارش نماز بخواند.

درباره ی یحیی چند نفر با واسطه می گفتند که او را در حین نماز خواندن دیده اند اما جایی مدرک صریح و دقیقی مبنی بر مسلمان شدن او نبود. با این همه حتی یکی از افرادی که پدریزرگش با او در ارتباط بوده می گفت: یحیی از وقتی یحیی شد و تارهایش از وقتی افسانه شدند که او بوقه برداشتن چوب و مغار و قبل از شروع ساختن تار بسم الله می گفت. می گویند بعد از مشروطه و در زمانی که میرزا کوچک خان با مشروطه پیچیده ان گیلان به قزوین و تهران می آید با یحیی ارتباطی می گیرد و آخرین سری که ساخته همان تاری است که رویش حک شده «مجاهد راه مشروطه» و آن را برای یکی از دوستان میرزا ساخته. اگرچه او در زمان قیام جنگل احتمالاً در قید حیات نبود و تنها میرزای پیش از قیام را دیده بود اما همیشه می گفت. این جوان جوان دیگری ست و به او دلخوشم.

از عاقبت یحیی تار ساز هم جاری در دست نیست و می گویند بعد از ماجرای مشروطه تاری را که برای میرزا ساخته جا می گذارد و می رود. بعضی ها می گویند ارغوان دختر یحیی از جا به مکان پدر باخبر بود اما از ترس آنکه مبادا توسط حکومت به احراف کشیده شده ی بعد از مشروطه آسیبی ببیند آن را تا پایان عمر مثل یک راز سینه به سینه در دل نگاه داشت.

با این همه این افسانه را هنوز جماعتی برای فرزندانشان نقل می کنند و در آینده هم بیشتر نقل خواهد شد که:

روزگاری نه چندان دور یحیی نامی بود که تارهای افسانه ای می ساخت. تارهایی که جنسشان عشق بود و نوایی که از آنها بیرون می آمد سوز و گداز عاشقانه بود. او از میان درخت های تنومند، بهترین هایش را

انتخاب می‌کرد و می‌برید. بعد، آنها را شش ماه در آب زاینده‌رود نگاه می‌داشت. بعد به زحمت آنها را بیرون می‌آورد و در مغازه‌ی نانوائی یکی از دوستانش، همان تنه‌ها را شش ماه می‌گذاشت تا حسایی خشک شوند. بعد هم آنها را می‌برید. بسم‌الله می‌گفت و می‌نشست به ساختن تار... با دقت و وسواسی مثال‌زدنی. هر سال یک‌بار یکی از اساتید طراز‌اول موسیقی برای خودش و ده دوازده تا از شاگردهایش از او تار می‌خرید. او هم پشت‌بندش بقیه‌ی تارهایی را که مانده بود می‌شکست و می‌گفت تری که تونسازی به درد شکستن می‌خورد. یحیی با عشق تار ساخته بود. موقع ساختن تارها، آنها حرف می‌زد و برایشان نجوا می‌کرد. همان وقت هم بهشت می‌گفت که اگر بهترین نباشد و اگر صدای عشق از شما بیرون نیاید شکسته نخواهد شد. حکایت نجوای یحیی با تارهایش را همه مردم می‌دانستند. تمام شهر خبر داشتند که یحیی افسانه می‌تراشد و تارش صدای عشق می‌دهد. همین‌طور بود که آرام آرام این حکایت در تمام شهر پیچید و تار یحیی افسانه شد.